

محمد رضا کائینی

محمد رضا کائینی

محمد رضا کائینی

سه سال از رحلت زنده یاد شمس آل احمد سپری شد. هم‌او که هم‌امه می‌گفت «حمله‌ای برای رحلت ندارد»، در سالیان پایانی حیات و متأثر از شرایط روزگار، نهایتاًبانگ‌الر حیل‌داد.په‌همین مناسبت و در باب «حال‌وقال‌روشنفکری امروز»باخواهرزاده ارجمندش جناب‌محمدحسین‌دائیمی‌گفت‌وگو نشستیم.ایم‌که‌ماحصل آن در پی می‌آید.

**جنابعالی یکی از نزدیک‌ترین افراد به زنده‌یاد شمس آل احمد هستید، بنابراین مناسب است که در آغاز سخن دربارهٔ او یک «رز یابی شتایزده» داشته باشید.**

من معتمد زنده‌یاد شمس آل احمد به عنوان یک شخصیت فرهنگی و یک روشنفکر، باتمام ویژگی‌های آزادمنشانه‌اش و همین‌طور به عنوان یک دوست برای دوستان و یک برادر برای جلال آل احمد، دارای رتبه بالا و قابل توجهی است. نقاط اوج این سلسله از فعالیت‌هایش هم به نظر بنده، یکی اهتمام در برپاداشتن نام و یاد جلال آل احمد، مخصوصاً با راه‌اندازی مؤسسه انتشاراتی رواق است و دیگری، تدوین کتاب تحقیقی و جاندار «چشم برادر» که آن هم کوششی است در همان مسیر. شمس در این مسیر، انصافاً مستحق نمره‌بالایی است.اما از لحاظ امور شخصی و خانوادگی، باید به او یک نمره متوسط داد.از لحاظ فعالیت سیاسی هم که‌امای کنش هرگز وارد این وادی نمی‌شد.خودش هم قائل به این قضیه بود و در اواخر عمرش به یکی از خبرنگاران گفته بود: اگر عقل امروز را داشتم، اصلاً وارد این کارها نمی‌شدم!

غربت و انزوا ی آخر عمر شمس گرچه تلخ بود ولی در عین حال، فرهنگی بود برای تسویه‌حساب با دنیا و اهلس. به نظر، هم سرانجام به آرامش رسید و بعد رفت.

**در گذشت مرحوم شمس، مناسب است که یک موضوع مهم بپردازیم. روشنفکران ما خواهی‌نخواهی درگیر کنش‌های سیاسی هستند و در دهه‌های اخیر، حتی به استقبال آن هم می‌روند و عمدتاً به نان و نوا هم می‌رسند، چه از ناحیه مخالف‌خوانی و چه از ناحیه ورود به قدرت، یعنی از هر دو طرف می‌گیرند! چطور وقتی که نوبت به آقا شمس رسید، این اتفاق نیفتاد؟**

مشکل در همین جاست و همین است که قضیه را به یک ترازوی تبدیل می‌کنند.وقتی که روشنفکران شان و کرامت و روشنفکری خودشان را فراموش می‌کنند یا شان روشنفکری‌شان را سراسیمه کاسبی‌شان می‌کنند و مثل یک کشنگر سیاسی نه به عنوان یک روشنفکر وارد صحنه می‌شوند، دو امکان بیشتر ندارند.امکان اول، کنار آمدن با قدرت و سهم‌شدن در قدرت است که ظاهر آن را نوابی هم به دنبال‌است اما این نان و نوا مثلاًسه ملازمه‌مداد با واپهاندن روشنفکری‌های روشنفکرانه و خوانده شدن فاتحه روشنفکری. امکان دیگری هم که ناسازگار ی و در افتادن با قدرت است، محرومیت و انزوا را به دنبال دارد که باز هم نتیجه‌اش، واپهاندن شدن رسالت‌های روشنفکری است.این، یعنی ترازوی، به عبارت دیگر، یک بازی دوسر باخت است. جلال هم قائل به وجود این ترازوی بود و وقتی که من سیاسی کاری را آفت روشنفکری می‌نامم، در واقع دارم نظریات او را تشریح می‌کنم.

این بن‌بست یا بازی دوسر باخت هم البته علت دارد و ناشی از تأثیر دو عامل است: یک عامل درونی که به ماهیت خود روشنفکری در ایران برمی‌گردد و یک عامل بیرونی که به ساخت قدرت در جامعه برمی‌گردد. عامل درونی مربوط به این است که جریان روشنفکری در ایران به طور کلی و عرفی و آنچه مصطلح است – یعنی صرف‌نظر از چند نفری که حلال از آنها به عنوان اعضای جامعه روشنفکری ایران یاد می‌کنند-هم از لحاظ تاریخی و هم از حیث عملکرد، یک جریان وارداتی است، به همین علت پایگاه مردمی ندارد و مورد حمایت عامه قرار نگرفته نمی‌گیرد.اگر به تاریخ روشنفکری در ایران نگاه کنیم، می‌بینیم که بخشی از پدیده روشنفکری –باز هم به مفهوم عام و صرف‌نظر از استثنائهایی که عرض کردم– در میانه عصر قاجار از غرب و عمدتاً از فرانسه به ایران آمد و پیش‌درگیرش هم در اواخر حکومت قاجارها و عمدتاً از روسیه.بخش اول روشنفکری کشورمان که نسل بعدی فراموسونیم و رادایی از انگلیس بود، در عمل درام غریب‌گذی افتاد و جوهر پیمایش «سر تا پا فرنگی کرد» بود. بخش دوم روشنفکری هم که پایه چپی داشت، گرفتار سیاست‌زدگی شد، یعنی فونداسیون و فلسفه وجودی‌اش را بر پایه مبارزه با امپریالیسم قرار داد. این دو انحراف، موجب شدند که جریان روشنفکری کشور در نهایت، در راستای خواست ملی و منافع اکثریت جامعه شکل‌نگیرد و به صورت یک جسم خارجی در بدنه جامعه باقی بماند و موضوعی شدد حاشیه‌ای و فرعی در حوزه نخبگان و تحصیلکردگان جامعه که ربط چندانی هم به دغدغه‌های عامه مردم نداشت و مردم فقط شنونده‌اش بودند و حتی بعضی وقت‌ها با دیده تردید و تمسخر نگاهش می‌کردند و به همین علت هر دو نوعش، یعنی هم نوع اولش که غریزه شد و هم نوع دومش که چپی و سیاست‌زده شد، ناموفق و ناکام ماند و نتوانست جامعه را حتی به اندازه ضحامت شیشه عینک حضرات جابه‌جا کند!

**عامل اجتماعی و بیرونی فلج شدن «انلکتولیسیسم» در جهان امروز چیست؟**

عامل بیرونی فلج شدن روشنفکری هم همانطور که اشاره کردم، به ساخت قدرت در جامعه برمی‌گردد.

وقتی که توزیع قدرت و امکانات در جامعه متعادل باشد، دست‌روشنفکر برای ایفای نقش روشنفکرانه‌اش بازتر است و لزوماً بر سر آن دوره‌های نفرین‌شده قرار نمی‌گیرد اما اگر آن تعادل وجود نداشته باشد، روشنفکری بی‌چاره است، یعنی باید در راه انجام وظایف روشنفکری، از همه چیز خودش بگذرد. یک باید زیر سایه خفت‌بار قدرت قرار بگیرد که آن هم به شکل دیگری به معنای گذشتن از همه چیز است.اگر از این زاویه به موضوع روشنفکری در ایران نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که جلال خیلی ارفاق کرده که اسم کتاب معروفش را گذاشته است «در خدمت و خیانت روشنفکران»!

**اگر جلال را کنار بگذاریم، کجارجوشنفکری را در ۱۰سال اخیر سراغ دارید یک به بیان و بیان، کلاً یا جزئاً، توجه‌گر قدرت مسلط نباشد؛ الان هم روشنفکران در سطح کلان و جهانی، تئوری پرداز جنگ‌ها و حلاستی هستند که قدرت‌ها هم برای گسترش سیطره خود به راه می‌اندازند. در واقع، تئوری پردازی همه جنگ‌ها کار روشنفکران است. روشنفکران بر قدرت در ۱۰سال اخیر، چه کسانی هستند؟**

«جانا، سخن از زبان ما می‌گویی»؛ نکته‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید، وجه دیگری از همان ترازوی روشنفکری است که وجه داخلی‌اش را بنده عرض کردم. مد پیش فرضیه‌شما هم به آن معنی است که فاتحه روشنفکری به طور کلی، دارد خوانده می‌شود، البته این قضیه مسبوک به ساسبقه هم است، هم در کشور خودمان هم در دیگر جوامع، یعنی حکومت‌ها همیشه به خدمات پاسوداها و باسعدادهای حوزه نیاز داشته‌اند و این گونه نیروها را بدستمزدهای خوب در استخدام خودشان درمی‌آوردند، خیل منتدیان، خطیبان، شعرا، علما و هنرمندان متعددی که در طول تاریخ در خدمت حکومت‌ها بوده‌اند، دلیل واضح این جریان است. امروز هم وضع به همان صورت‌هاست، گریم با کمی تفاوت‌های سطحی. امروز هم آدم‌های باهوش و باسواد مثل فلاسفه، هنرمندان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و دیگر متخصصان، مخصوصاً در حوزه علوم انسانی، تحت عنوان کلی تکنوکرات، در خدمت دولت‌ها هستند و کارشان هم یا راهنمایی دولت‌ها و کمک‌رسانی به آنهاست یا توجیه کردن اعمال دولت‌ها.بنابراین نیروهای تحصیلکرده و متخصصی که در حال حاضر، در خدمت نظام سلطه حاکم بر جهان، مثل آمریکا قرار گرفته‌اند و برده‌داری مدرن یا صنعتی راتئوریزه می‌کنند، دیگر روشنفکر کلاسیک نیستند. آنها بعضی از صفات لازم برای روشنفکری، مثل تحصیلکردگی و نان خوردن از راه فعالیت‌های فکری را دارند، ولی از بعضی از صفات ضروری دیگر محرومند، صفاتی مثل تعهد اجتماعی و قیام در برابر ظلم و… آنها در

## گفت‌وگو

گفت‌وگو با ۸۸۹۹۸۴۳۸



سیمون‌کری

**مروری بر حال و قال روشنفکری به بهانه درگذشت شمس آل احمد در گفت‌وشنود با محمدحسین دائایی**

# روشنفکری یک بازی دوسر باخت است

واقع، دانشمندانی هستند که در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، هنسری و… لیاقت‌هایی دارند و بازتر است و لزوماً بر سر آن دوره‌های نفرین‌شده قرار نمی‌گیرد اما اگر آن تعادل وجود نداشته باشد، روشنفکری بی‌چاره است، یعنی باید در راه انجام وظایف روشنفکری، از همه چیز خودش بگذرد. نه یک باید زیر سایه خفت‌بار قدرت قرار بگیرد که آن هم به شکل دیگری به معنای گذشتن از همه چیز است.اگر از این زاویه به موضوع روشنفکری در ایران نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که جلال خیلی ارفاق کرده که اسم کتاب معروفش را گذاشته است «در خدمت و خیانت روشنفکران»!

**اگر جلال را کنار بگذاریم، کجارجوشنفکری را در ۱۰سال اخیر سراغ دارید یک به بیان و بیان، کلاً یا جزئاً، توجه‌گر قدرت مسلط نباشد؛ الان هم روشنفکران در سطح کلان و جهانی، تئوری پرداز جنگ‌ها و حلاستی هستند که قدرت‌ها هم برای گسترش سیطره خود به راه می‌اندازند. در واقع، تئوری پردازی همه جنگ‌ها کار روشنفکران است. روشنفکران بر قدرت در ۱۰سال اخیر، چه کسانی هستند؟**

«جانا، سخن از زبان ما می‌گویی»؛ نکته‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید، وجه دیگری از همان ترازوی روشنفکری است که وجه داخلی‌اش را بنده عرض کردم. مد پیش فرضیه‌شما هم به آن معنی است که فاتحه روشنفکری به طور کلی، دارد خوانده می‌شود، البته این قضیه مسبوک به ساسبقه هم است، هم در کشور خودمان هم در دیگر جوامع، یعنی حکومت‌ها همیشه به خدمات پاسوداها و باسعدادهای حوزه نیاز داشته‌اند و این گونه نیروها را بدستمزدهای خوب در استخدام خودشان درمی‌آوردند، خیل منتدیان، خطیبان، شعرا، علما و هنرمندان متعددی که در طول تاریخ در خدمت حکومت‌ها بوده‌اند، دلیل واضح این جریان است. امروز هم وضع به همان صورت‌هاست، گریم با کمی تفاوت‌های سطحی. امروز هم آدم‌های باهوش و باسواد مثل فلاسفه، هنرمندان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و دیگر متخصصان، مخصوصاً در حوزه علوم انسانی، تحت عنوان کلی تکنوکرات، در خدمت دولت‌ها هستند و کارشان هم یا راهنمایی دولت‌ها و کمک‌رسانی به آنهاست یا توجیه کردن اعمال دولت‌ها.بنابراین نیروهای تحصیلکرده و متخصصی که در حال حاضر، در خدمت نظام سلطه حاکم بر جهان، مثل آمریکا قرار گرفته‌اند و برده‌داری مدرن یا صنعتی راتئوریزه می‌کنند، دیگر روشنفکر کلاسیک نیستند. آنها بعضی از صفات لازم برای روشنفکری، مثل تحصیلکردگی و نان خوردن از راه فعالیت‌های فکری را دارند، ولی از بعضی از صفات ضروری دیگر محرومند، صفاتی مثل تعهد اجتماعی و قیام در برابر ظلم و… آنها در

امور شده‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد که در دنیای کنونی، کار روشنفکری را پدز خوانده‌ها و سیاستگذاران بزرگی انجام می‌دهند که پشت پرده این نهادها و شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطاتی جهانی نشسته‌اند و در نتیجه، از روشنفکران محلی سلب صلاحیت و سلب اختیار شده‌است. یکی دیگر از وجوه تغییرات در دنیسای کنونی که روی کم و کیف روشنفکری اثر گذاشته، موضوع توسعه دانش و اطلاعات است. چون دانش و اطلاعات، یکی از الزامات پایه‌ای روشنفکری است، لذا به همان میزان که سطح دانش افراد و جوامع بالا می‌رود و به همان اندازه که انبوه اطلاعات تولید و توزیع می‌شود، روشنفکر هم تکثیر می‌شود و حتی به تولید انبوه می‌رسد. صحنه هنر نامی این خیل عظیم روشنفکران مدرن هم فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی است و روشنفکران مدرن، خدمات روشنفکری‌شان را از طریق همین شبکه‌های اجتماعی به همه دنیا عرضه می‌کنند.

بنابراین، آینده روشنفکری کلاسیک متعلق به ۷۰- ۶۰ سال پیش، تقریباً روشن است و باید خیلی خوشبین باشیم که با وجود این همه قرآن و شواهد، باز هم بگوییم که آینده‌اش نامعلوم است! جالب اینکه جلال از همه ما خوشبین‌تر بود، یعنی با همه انتقاداتی که به جریان روشنفکری کشور داشت، اما باز هم با خوش‌بینی و امیدواری، به روشنفکران آینده و آینده روشنفکری ایران نگاه می‌کرد.

**شاید مناسب باشد که در فصل پایانی سخن بابر دیگر به دایی بزرگوار تان «شمس آل احمد» بازگردیم. سال‌های پایانی حیات او را که با نوعی گوشه‌نشینی همراه بود، چگونه از زبایی می‌کنید؟**

مرگ جلال یک حادثه نبود، یعنی جلال در حالی که از سلامتی نسبی برخوردار بود و هیچ‌کس احتمال نمی‌داد که مرگ به این زودی به سراغش بیاید، ناگهان و برپرد،



و مسائل مختلفی رویه‌رو بودند و از استبداد، نابرابری، تبعیض نژادی، جهل و خرافات و… رنج می‌بردند، به سمت این جریان جلب می‌شدند و هر کدامشان هم بنا به ذوق و سلیقه یا بنا به نیازهای فرهنگی و اجتماعی خودشان، این جریان را تعریف می‌کردند و به اصطلاح امروزی‌ها، آن را بومی‌سازی می‌کردند.

طبیعتاً همین رویکردها باعث شد که بازار روشنفکری پررورق و حتی به یک شد تبدیل شود. خیلی‌ها هم پز روشنفکری می‌دادند و مدعی بودند که داروی همه دردهای بشری را در اختیار دارند! البته این رویکرد در اوج رونقش هم مخالفان و منتقدانی داشت، کما اینکه صاحب‌نظران متعلق به حوزه‌های فکری دیگر مثل کمونیست‌ها و دینمدارها، آن را درست می‌انداختند و روشنفکران را به عوام‌فریبی متهم می‌کردند و معتقد بودند که یک منت آدم خیالاتی هستند که به دنبال یک مدینه فاضله موهوم افتاده‌اند. اگر یادشان باشد، در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

بعد همانطور که هیچ اسیمی همیشگی نیست، روزگار آنلکتولیسیسم هم به تدریج به سر آمد و مردم دنیا در عمل دیدند که این امامزاده از نتها معجزه‌ای نکرد و از عهده حل مسائل جامعه بشری برنیامد بلکه در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

بعد همانطور که هیچ اسیمی همیشگی نیست، روزگار آنلکتولیسیسم هم به تدریج به سر آمد و مردم دنیا در عمل دیدند که این امامزاده از نتها معجزه‌ای نکرد و از عهده حل مسائل جامعه بشری برنیامد بلکه در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

بعد همانطور که هیچ اسیمی همیشگی نیست، روزگار آنلکتولیسیسم هم به تدریج به سر آمد و مردم دنیا در عمل دیدند که این امامزاده از نتها معجزه‌ای نکرد و از عهده حل مسائل جامعه بشری برنیامد بلکه در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

بعد همانطور که هیچ اسیمی همیشگی نیست، روزگار آنلکتولیسیسم هم به تدریج به سر آمد و مردم دنیا در عمل دیدند که این امامزاده از نتها معجزه‌ای نکرد و از عهده حل مسائل جامعه بشری برنیامد بلکه در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

بعد همانطور که هیچ اسیمی همیشگی نیست، روزگار آنلکتولیسیسم هم به تدریج به سر آمد و مردم دنیا در عمل دیدند که این امامزاده از نتها معجزه‌ای نکرد و از عهده حل مسائل جامعه بشری برنیامد بلکه در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

بعد همانطور که هیچ اسیمی همیشگی نیست، روزگار آنلکتولیسیسم هم به تدریج به سر آمد و مردم دنیا در عمل دیدند که این امامزاده از نتها معجزه‌ای نکرد و از عهده حل مسائل جامعه بشری برنیامد بلکه در بخش مربوط به جلال هم اشاره کردم که بعضی از مخالفان هم آنها را متهم به افاتیشیسم و نیهیلیسم و… می‌کردند.

**از خاطرات آن روزها هم بگویید.**

در ایامی که مقیم بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان شهید باهنر بود و داشت آخرین نفس‌ها را می‌کشید، مطبوعاتی‌ها، ارباب چراید و برخی از مسئولان جویای احوالش بودند. معمولاً بعد از ظهر‌ها که وقت ملاقات بود، به آنجا می‌رفتم. بچه‌ها به طور مرتب و نوبتی در آنجا بودند. فرشته خانم هم خودش را رسانده بود. سایر افراد فامیل و دوستان و علاقه‌مندانش هم مرتب می‌آمدند. هر بار که می‌رفتم، از جمله خبرهایی که من‌به‌داند احوالپرسی مقامات بود که رنگ زده‌اند و سفارش کرده‌اند و…

**آیا کاری هم می‌کردند یا فقط در حد تماس بود؟**

آقا شمس دیگر از دست رفته بود و انصافاً کسی نمی‌توانست کاری بکند. یکی دو بار نمایندگان از طرف آقای علی لاریجانی، رئیس مجلس و آقای محمدباقر قالیباف، شهردار تهران، برای احوالپرسی و دلجویی از خانواده به بیمارستان آمده بودند و سفارش بیمار را به مقامات بیمارستان کرده بودند. بدیهی است که لطف حضرات و دیگر علاقه‌مندان، در همین حد هم مستحق سپاسگزاری است.

**شما چگونه خبر مرگ آقا شمس را دریافت کردید؟**

بچه‌ها تلفنی به من اطلاع دادند و قرار گذاشتیم که ساعت ۸ تا ۸ صبح جنازه را به طرف خانه هنرمندان حرکت بدهیم. روز بعد همه مقابل بیمارستان جمع شدیم و جنازه را از سردخانه به آمبولانس منتقل کردند و ما هم با ماشین‌های خودمان به سمت خانه هنرمندان حرکت کردیم. در همین فاصله، عده قابل توجهی از دوستان، فامیل و علاقه‌مندان آقا شمس جمع شده بودند در مراسم تدويع که به وسیله حوزه هنری سازمان تبلیغات ترتیب داده شده بود، شرکت کنند. حدود ساعت ۱۰/۰۱ صبح مراسم تدويع با صحبت‌های یکی از دوستان و خواندن فاتحه شروع شد و بعد هم رفتن به بهشت زهرا و کفن و دفن در قطعه هنرمندان. در میان جمع تشییع کنندگان، افراد زیادی حضور داشتند که از ذکر نامشان خودداری می‌کنم تا مبدا کسی از قلم بیفتد و باعث رنجش شود. مجلس ترحیم از طرف خانواده رادر مسجد لیا سچی پاچار گرفتیم که مستطط‌الأس او بود و همچنین در مسجد نور و بعد هم در حوزه‌هنری سازمان تبلیغات.

**آخرین موضوع اینکه یادداشت‌های میسوط تاریخی مرحوم شمس در چه وضعیتی است؟ من در این سال‌های آخر، برخی از نمونه‌های آن را دیده بودم.**

یادداشت‌های او از نظر کمیت و وسعت مطالب، با یادداشت‌های جلال قابل مقایسه است. من از سنین نوجوانی ام به یاد می‌آورم که شمس یادداشت می‌نوشت. نام یادداشت‌هایش را گذاشته بود «دفتر ایام». خودش می‌گفت که از سال ۱۳۱۹ یادداشت روزانه می‌نوشته. با این حساب، یادداشت‌هایش باید حاوی خاطرات حدود ۷۰ ساله اخیر باشند. دفاتر متعددی داشت باقد و قواره‌ها و شکل و رنگ‌های مختلف که یادداشت‌هایش را در آنها می‌نوشت. وقتی که خودم هم بزرگ شدم و تصمیم گرفتم که خاطرات را بنویسم، آقا شمس اجازه داد که بعضی از دفاترش را نگاه کنم و از آنها الگو بگیرم. بنابراین، دیدم که برای هر روز یک گزارش عملکرد همان روز داشت و یک برنامه برای کارهای فردا. شب که به خانه برمی‌گشت، نیم ساعتی در کنج خلوتی می‌نشست و یادداشت‌های روزش را وارد می‌کرد و در حاشیه آن هم برنامه‌های فردایش را می‌نوشت.

**از گزارش‌ها و تحلیل‌های کوبنده و صریح جلال هم نتشانی داشت یا همان روحیه عاطفی‌ای که به آن اشاره کردید، می‌نوشت؟**

هم زبان و هم نوع و عمق مطالب و طرز پردازش موضوعات توسط شمس، با یادداشت نویسی‌های جلال متفاوت بود و این کاملاً طبیعی است، چون شمس هم عادت‌ها و علائق خاص خودش را داشت. یادداشت‌های آقا شمس به‌رغم تفاوت‌های که با یادداشت‌های جلال دارد، یک منبع غنی از اطلاعات در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، ولیط اداری و روابط خانوادگی در دوره معاصر است.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، ایشان حتی در جریان بیماری‌های مکرر، دفتر چه یادداشتش هم‌راستش بود. البته در این اواخر به جای دفتر یادداشت، از سرسیدنامه که متداول شده بود، استفاده می‌کرد. در اواخر عمر هم کیفیت کارش تغییر کرده بود و فقط اتفاقات عادی و ساده روزمره را ثبت می‌کرد، مثلاً امروز فلانی مرا به خانه فلانی برد و فلان غذا را خوردیم و از این قبیل.

**آن بخش از یادداشت‌های سال‌های مبارزات سیاسی شمس را چگونه یافتید و برای انتشار آنها چه برنامه‌ای است؟**

تا جایی که خبر دارم و یادم است، بخش‌های سیاسی خاطرات هم به صورت گزارش روز تهیه می‌شد و کمتر تحلیل داشت. به همین جهت، بیشتر می‌تواند به عنوان یک منبع خاص برای تحقیقات بعدی مورد استفاده قرار بگیرد. در زمان حیات، یکی دو بار از ایشان خواشش کردم که برای حفظ و نگهداری این یادداشت‌ها فکر و اقدامی کنند. بعد از فوت هم از اولین صحبت‌هایی که با فرزندانش کردم، موضوع حفاظت از این یادداشت‌ها بود تا به سر نوشت یادداشت‌های جلال گرفتار نشوند. از آنها کراراً خواسته‌ام که فعلاً به فکر چاپ این یادداشت‌ها نباشند، بلکه حفاظت از آنها را در اولویت قرار بدهند و برای این کار هم لازم است که تمام صفحات یادداشت‌ها را اسکن کنند و فایل‌های متعددی از آنها را در محل‌های مطمئن بگذارند تا از خطر مفقودشدن یا سرقت یا بلایای دیگر محفوظ بمانند و بعد از اتمام این مرحله، شروع کنند به خواندن عمیق و مکرر یادداشت‌ها و بعد از روی خود مطالب معلوم می‌شود که با آنها چه باید کرد یا چه می‌توان کرد.

**به نظر می‌رسد که بخش‌های مربوط به قبل از انقلاب آن، جذاب و قابل انتشار است.**

همین طور است. بسا وجود این، باید خوانده شوند تا معلوم شود که چه بخش‌هایی را می‌شود چاپ کرد و چه بخش‌هایی باید بمانند برای آینده. اما آنچه فلان در اولویت است، حفظ آنهاست تا به سر نوشت یادداشت‌های جلال دچار نشوند.

**با سپاس از شما که با ما به گفت‌وگو نشستید.**